



جایزه «جلال» راهنمای آثار درخشان

بهناز ضرابی‌زاده، داور بخش مستندنگاری این دوره جایزه ادبی جلال آل احمد از آثار برگزیده می‌گوید

۱۰

● شنبته ۱۱ بهمن ۱۴۰۱ | ۹ رجب ۱۴۴۴ | سال سی‌ویکم ● شماره ۴۷۸



هوش مصنوعی برای همشهری گزارش نوشت

گزارش اصلی صفحه فناوری امروز را هوش مصنوعی ChatGPT به زبان فارسی دربارهٔ آینده شغل خبرنگاران و روزنامه‌نگاران نوشته‌است

۱۲

همیشه روزی زندگی



عکس: همشهری امیرسرستان

روایتی از دل‌تنگی‌های پدر شهید جاویدالثر امیدعلی قهرمانی در آستانه روز پدر

«امیدم» رفت اما امیدم به خداست

گزارش

الناز عیاسیان

روزنامه‌نگار

شهیدا خاموش و آنها آرام آرام از کنار ما دور می‌شوند و ما بهترین گواهان، شاهدان و راویان خاطرات شهیدا و از دست می‌دهیم و تردید نکنید که هیچ‌کسی به اندازه مادران و پدران شهیدا نمی‌توانند در ثبت زندگی‌نامه شهیدها به ما کمک کنند زیرا آنها از کودکی با خصوصیات اخلاقی فرزندان‌شان زندگی کرده‌اند و بهتر از هر کسی از دل‌بستگی‌ها و دل‌دادگی‌های فرزندشان مطلع‌اند. این موضوع را در دیدار با پدر شهید بی‌مزار «امیدعلی قهرمانی» بیش از پیش احساس کردیم. جایی که پدر شهید با چشمان پر اشک گلابه می‌کند و می‌گوید: «دیر آمدید ای کاش زمانی که مادر امیدعلی زنده بود، سراغ ما می‌آمدید. پیرزن خیلی انتظار کشید و حرف‌های زیادی از امیدعلی برای گفتن داشت. اما هیچ‌کس پای حرف‌هایش ننشست و او با دلی پر از خاطره و غصه رفت.» همین صحبت‌های کوتاه حاج مراد قهرمانی کافی بود تا تلنگر بزرگی به ما زده شود. برای کم کردن از این دل‌تنگی‌های پدر و شرمندگی‌های خود، پدر را بر سر مزار شهیدان گمنامی که به تازگی میهمان منطقه‌مان شده‌اند دعوت می‌کنیم تا امیدعلی که هیچ‌وقت بر نکشت و چشمانی که تا باید منتظر ماند بگوید.

ما نباید در جبهه‌ها باشیم.» حسرت حضور در جبهه‌ها در دل امیدعلی هر روز بیشتر می‌شد تا اینکه یک روز برای خرید برخی اقلام ضروری راهی تهران می‌شود. پدر درباره این سفر پرسش می‌گوید: «چند روز خبری از پرگشت او نشد و پس از جست‌وجو و تماس با اقوام در تهران، برادرم گفت که اینجا عضو بسیج شده است و می‌خواهد چند روزی در تهران بماند. چند هفته بعد پسر یکی از اقوام ما شهید شد و برای حضور

سرکار گر انتخاب شد و بالاترین حقوق را دریافت می‌کرد. اغلب هنگام سحر که بیدار می‌شدم او در رختخوابش نبود و مادرش هم از نبود امیدعلی بی‌اطلاع بود تا زمانی که متوجه شدم او شب‌ها در خیابان‌های محل از سوی پایگاه‌های بسیج در حال گشت‌زنی است. از سال ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۳ در پایگاه بسیج فعالیت می‌کرد و در اسفند ۱۳۶۳ خود را به نظام وظیفه معرفی کرد. در یکی از عملیات‌ها در کردستان یکی از رزمندگان زخمی را بسه دوش گرفته و همراه تجهیزات نظامی به پشت سنگر آورده بود. فرامانده عملیات برای این کار شجاعانه پسر، علاوه بر مرخصی معمول هر رزمنده، به او فرورز تشویقی هم داده بود. وقتی بر گشت با شوق امیدعلی را در آغوش گرفتیم و پیشانی‌اش را بوسیدیم.» بخش‌امان پدر را می‌گیرد و اشک میهمان‌گونه‌هایش می‌شود و با همان حال می‌گوید: «از امیدعلی پرسیدم چرا ما را بی‌خبر گذاشتی؟ گفت هیچ رزمنده‌ای هنگام عملیات قصد بازگشت را نداشت تا پیغامی برایتان بفرستم. آن روز وقتی مادرش در حال شیران لباس‌های او بود متوجه پاره و خون آلود شدن

خدا نکند چیز باارزشی را کم کنی!

دخترم خدا نکند چیز باارزشی را کم کنی و خدا نکند آن چیز با ارزش، عزیزت باشد. همیشه چشمت دنبال اوست. همه منتظری و این درد بزرگی است. حاج مراد با بغض این حرف‌ها را می‌زند و از روز‌های بی‌فراری‌شان می‌گوید: «سال‌ها گذشت و همه اسرار بازگشتند و پسرم بر نکشت. حالا دیگر امید ما به شهیدایی بود که بیکر شان به مینن باز می‌گشت. هر گاه بیکر شهیدی به تهران فرستاده می‌شد به امید دریافت نشانی از امیدعلی به دست‌یابی‌اش می‌رفتیم و می‌گفتند فرزند شما مفقوداثر است. تا اینکه در سال ۱۳۸۳ در مراسمی در سالروز ورود تاریخی امام خمینی (ره) از خانواده‌های ۹۷فر در وضعیت مشابه امیدعلی دعوت کردند و گفتند دیگر منتظر نباشید. گفتند فرزندان شما شهید شدند اما بیکر ندارند. هر کسی بخواهد می‌تواند مراسم ختم برای فرزندش بگیرد. من و مادرش باورمان نمی‌شد که امیدعلی دیگر باز نخواهد گشت اما به اصرار خانواده پس از ۲۰سال انتظار در تاریخ ۲۴فروردین سال ۱۳۸۴مراسم یادبودی برایش گرفتیم.» حال‌سال‌هاست که مادر شهید با چشمان منتظر از این دنیا پرکشیده و پناه این روزهای پدر، خانواده پسر و دخترش هستند که نمی‌گذارند در فراق همسر و فرزندش، تنها بماند.

برای بیستمین سال فراق یک پدر شهید

پدر یعنی شرف یعنی عشیره

یادداشت

رضا شاعری

نویسنده و فعال رسانه‌ای



عکس برای چهلمین روز شهادت آقا جواد (پسر کربلایی ذوالفقعلی شاعری) است؛ پاسداران ناحیه بسیج ابوذر آمده‌اند دم منزل‌مان تا لباس مشکی از تن پدر به در آورند.

سوم

و امان از این فوتبال که برای دومین بار باعث شد میچ پیام مو بردارد. تمام پای راستم را «از پنجه تار» گج گرفتند. سرما همچون گرمه‌ها توی خیابان‌های شهر پرسه می‌زد و بر تن آدمی زخم می‌نشاند. دانه‌های برف نیم‌ساعتی بود که پرده‌ای سپید بر تن سیاه آسفالت‌نشاندۀ بود. هنوز ماشین‌اش برای همان تصادف خراب بود. ترکیب سرما و دانه‌های برف شدت گرفته بود، توی خیابان هم ماشین‌ها نمی‌ایستادند، بدون تامل مرا به دوش گرفت و انگشت‌های پایم را که از گچ بیرون بود با پنجه‌های مردانه‌اش در دست گرفت، طوری که تمام انگشتانم را پوشش داد تا سرما اذیتم نکند.

مصراع معروف «به شِرفِ آنکه پدر را پسر کند داماد» را چند

اول

سال ۱۳۷۴م ۱۰ساله بودم. هروقت می‌رفت کنار کمدمش من هم با اشتیاق خودم را می‌رساندم به کتاب‌ها و وسایلیش، تنگ و فشت‌های آن را به نظاره می‌نشستم. بوی کاغذهای قدیمی، کاغذ قرارداد کار، دفترچه خدمت‌سربازی و آلبوم عکس‌های قدیمی هوش از سرم می‌برد. در این میان اما تنگ و دوربین شکاری را طور دیگری دوست می‌داشتم. عصر یکی از همین روزها دوربین را از توی کمد برداشتم، شوق داشتم تا دوباره از آن محیط پیرامون را ببینم. با نگاه شوق‌انگیز من، بند دوربین را انداختم دور گردنم و از توی آن لنز جادویی از ابتدای دالان کوچه‌تا انتهای آن را دیدم و دلم غنج رفت. شهر فرنگ بود انگار، جهانی از درون شیشه محذب دوربین… دوربین را آقا توی جعبه‌اش گذاشت و با لحنی پدرا نه گفت: «خیالت راحت شد؟» جواب من در شغف چشم‌هایم بود.

باری در مناسبت‌ها و مراسم عروسی از او شنیده بودم. کمی بیشتر از ۱۰سال، ۳پسر از دست داد و داغ پسران رشیدش را تاب آورده بود و حالاتنها پسرش که من بودم در آستانه ازدواج قرار داشت و نبود. و روزی این روزهای زندگی‌ام که نبودش از حس کردن این روز بود، هنوز ۲۱سالگی‌ام تمام نشده بود که ازدواج کردم. روز خواستگاری وقتی همپای رفتن به خانه همسر شد بومد به عکس پدرم با آن سیبل و نگاه پرهیبتش نظری انداختم. خیلی دل‌تنگش شدم. از آخرین روزی که صورتش را بوسیده بودم سال‌ها گذشته بود، بغض چندسال‌ه‌ام روز رفتن ترکیب…

و روزی «روزهایی» که نبودش را کاملاً حس کردم، روز مراسم عروسی‌ما بود، با تمام خوشی‌های آن روز این مسئله برام خیلی

لباس امیدعلی شد. نگران سرافش رفت و با همان زبان شیرین آذری پرسید: «بالام یارایب سان؟ ننون السون؟پسرم زخمی شدی؟مادرت برات بمیرا!» اینجابود که تازه خاطره نجات همرزمش را برای ما تعریف کرد.»

گفتم امیدوار باش تا حال دلت خوب شود

بی‌تاب همرزمانش سود و هنوز «روز به پایان مرخصی‌اش مانده بود که تصمیم به رفتن گرفت. او رفت برای همیشه و دیگر هم بازنگشت. پدر از نصیحت‌آخری که به فرزندش کرده بود می‌گوید: «ورد زبانم بود و همیشه به او می‌گفتم امیدعلی بی‌تاب همرزمانش سود و هنوز وقتی کسی پرسش می‌کرد، اغلب هنگام سحر که بیدار می‌شدم او در رختخوابش نبود و مادرش هم از نبود امیدعلی بی‌اطلاع بود تا زمانی که متوجه شدم او شب‌ها در خیابان‌های محل از سوی پایگاه‌های بسیج در حال گشت‌زنی است. از سال ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۳ خود را به نظام وظیفه معرفی کرد. در یکی از عملیات‌ها در کردستان یکی از رزمندگان زخمی را بسه دوش گرفته و همراه تجهیزات نظامی به پشت سنگر آورده بود. فرامانده عملیات برای این کار شجاعانه پسر، علاوه بر مرخصی معمول هر رزمنده، به او فرورز تشویقی هم داده بود. وقتی بر گشت با شوق امیدعلی را در آغوش گرفتیم و پیشانی‌اش را بوسیدیم.» بخش‌امان پدر را می‌گیرد و اشک میهمان‌گونه‌هایش می‌شود و با همان حال می‌گوید: «از امیدعلی پرسیدم چرا ما را بی‌خبر گذاشتی؟ گفت هیچ رزمنده‌ای هنگام عملیات قصد بازگشت را نداشت تا پیغامی برایتان بفرستم. آن روز وقتی مادرش در حال شیران لباس‌های او بود متوجه پاره و خون آلود شدن

می‌کند و اشک می‌ریزد.دی‌ماه سال ۱۳۶۴بود که امیدعلی‌نامه‌ای نوشت و گفت که به شهر اهواز و منطقه دار خوبین انتقال یافته است. خواهرش جواب نامه را داد ولی دیگر از او و نامه خبری نشد.

بی‌خبری از امیدعلی خانواده را نگران کرده و پدر و مادر بی‌تاب بودند. پدر به آن روزها اشاره می‌کند و می‌گوید: «هر وقت اسیری آزاد می‌شد، برای گرفتن خبری از فرزندمان سرافش می‌رفتیم اما هیچ خبری از امیدعلی ما نبود که نبود.»

سخت بود… یک‌وقت‌هایی که یادش می‌افتمد بغض بدجور بیخ گلویم را می‌فشرد. و قصه این دل‌تنگی ادامه داشت، و روزی آمد که صهبا جان، فرزند تازه متولدشده‌ام را به خانه آوردیم و پدر همسرم که وجودش نعمتی است در گوش دخترم آذان گفت. آن روز هم از سوسدای جان فهمیدم که پدر ندارم و چه دردی است این فراق…

به‌نظم دنبای آدم‌هایی که در کودکی و نوجوانی پدرهایشان را از دست می‌دهند و درد یتیمی را می‌چشند خیلی سخت‌تر است از کسانی که از وجود پدرشان بیخبرترین بهره را بردانند. یک‌جوری است این احوال، و جودش را به قدر جرحه‌ای که انگار پر حلاوت‌ترین جرعه عالم بوده درک کرده‌ای اما یکپهو محرومت کرده‌اند از وجودش و مانده‌ای در حسرت یکبار بوسیدنش…

فضیلت ماه رجب

نگاه شهدا



این‌الرجیبون؟

جواد تاجیک دوست شهید مجید یازوکی در خاطره‌ای از علاقه این شهید به ماه رجب می‌گوید: «مجید ماه رجب را خیلی دوست داشت. می‌گفت: «هر چه در ماه رمضان گیرمان می‌آید به پرکت ماه رجب است.» معمولاً ماه رجب در منطقه اول رجب منتظرش بودم. می‌دانستم هر طور شده تلفن پیدا می‌کند. رنگ می‌زند به خانه ما و می‌گوید: «این‌الرجیبون.»

آخرش هم در همین ماه شهید شد، درست ۴روز مانده به شهادت (امام‌موسی کاظم(ع)»



عاشق اعتکاف!

اعظم سالاری، همسر شهید عبدالله اسکندری درباره ارادت این شهید به ماه رجب چنین می‌گوید: «حاج عبدالله عاشقی ماه رجب بود و بیشتر عاشق اعتکاف، یک‌بار دوستانش از او پرسیده بودند که حاج عبدالله، فکر نمی‌کنی اگه این آرزو سر کار بمانی و به مردم خدمت کنی، مفیدتر است و ثوابش بیشتر است؟ حاج آقا هم جواب داده بود شماها هفته مرخصی می‌گیرید برای تفریح و استراحت به شمال روید. من هم ۳روز مرخصی می‌گیرم و با خدای خودم خلوت می‌کنم. در حقیقت معتکف می‌شوم تا انرژی بگیرم و وقتی به سرکار برگشتم بتوانم بهتر و بیشتر به مردم خدمت کنم. همیشه برای اعتکاف به مسجد قصرالدشت می‌رفت‌اما آسال آخر گفت دوست دارم جایی بروم که خودم باشم و دانشاندو خدای خودم.»



نکند این ماه فراموش شود

شهید مرتضی مطهری در هم‌سخن‌های خود از ماه رجب چنین گفته بود: «در سال ۱۳۲۱به

اصفهان رفته بودیم در مدرسه نیم‌اورد یک وقت صدای مرحوم حاج میرزا علی آقا شیرازی را شنیدم با یک آهنگ زیبا و حال روحی خاصی که داشت گفت: «آن وقتی که بگویند این‌الرجیبون، و مادر پیشگاه پروردگار

شهرمسار باشیم، چر ماه رجب هیچ چیز نداشته باشیم و اصلاً جزو رجیبون شمرده نشویم. چه خواهیم کرد؟» غرض این است که این‌ماه، ماه استغفار و عبادت و روزه‌است و این سنت‌ها در میوان ما به کلی دارد فراموش می‌شود، ماه رجب می‌آید بزرگ‌هایمان عادت دهیم. این مهم می‌تواند در زندگی آنها تأثیر زیادی داشته باشد و با رعایت آن تا حد قابل توجهی دغدغه‌های مالی را کاهش دهد.

چگونه بر بحران‌های مالی غلبه کنیم؟

قناعت؛ راهی برای زندگی کم‌دغدغه

تأمین اقتصادی یکی از اصلی‌ترین دلایل پایداری خانواده‌هاست تا جایی‌که ارسسطو، فیلسوف بزرگ یونانی، اقتصاد را علم خانه‌داری می‌داند. اما جای تعجب است که بعضی‌ها این هنر را با خساست اشتباه می‌گیرند و گمان می‌کنند هرچه ریخت و پاش زندگی‌شان بیشتر باشد در جامعه از جایگاه بالاتری برخوردار هستند. این دسته از افراد به سبب نگرشی که دارند گرفتار تجمل‌گرایی و رفاه‌زدگی می‌شوند؛ آفتی که این روزها مثل خسوره به جان جامعه ما افتاده است. صورتی که انسان آینده‌نگر می‌داند برای داشتن زندگی خوب و ایده‌آل نیازی به هزینه‌های گزاف نیست و با خلاقیت و کمترین خرج می‌توان آن را به دست آورد و زمام اقتصاد خانواده را به‌دست گرفت.

با یک نگاه اجمالی می‌توان به این موضوع رسید که جامعه مصرفی هستیم؛ اسراف در آب، نان، پوشاک، لوازم آرایشی و حتی انرژی. به راحتی آب و برق را هدر می‌دهیم بدون اینکه بدانیم در چه بحرانی به سر می‌بریم. عادت کرده‌ایم در فصل سرما شعله بخاری را تا انتها زیاد کنیم و بعد با یک لباس نازک در خانه بگر‌دیم. هنگام حمام کردن هم شیر آب را باز گذاشته و تا پایان استحمام این نعمت خدادادی را هدر دهیم. از اینگونه موارد اتلافی در زندگی ما زیاد است.

شست‌وشوی ماشین با آب شرب، خرید بیش از نیاز نان و دورریز آن در سطل زباله، استفاده از لوازم برقی غیر ضروری در آشپزخانه و ده‌ها کار اشتباه که هر کدام از آنها آسیب زیادی به چرخه اقتصادی‌مان می‌زند. در صورتی‌که با یک برنامه‌ریزی درست می‌شود هم از اتلاف انرژی جلوگیری کرد و هزینه زیادی را برای پرداخت قبوض آب و برق و گازمان متحمل نشویم.

اقتصاددان‌ها صرفه‌جویی را راه‌حلی برای رفع مشکلات اقتصادی می‌دانند و مرتب سفارش می‌کنند صرفه‌جویی درست مصرف کردن است نه کم‌صرفی. اما این جمله برای بعضی‌ها شعار آزاردهنده‌ای است که گوش شنوایشان را روی آن می‌بندند. اگر به این حقیقت برسیم که مدیریت درست مصرف کردن اهمیت بالایی در اقتصاد و زندگی ما دارد و می‌تواند کمک زیادی به رفع مشکلات اقتصادی‌مان کند. البته این امر عملی نمی‌شود مگر با قناعت؛ هنری که بانوان در دوران قدیم به خوسی رعایت می‌کردند و با توجه به کمبودها و مشکلات مالی، زندگی‌شان هم جواب داده بود

شماها هفته مرخصی می‌گیرید برای تفریح و استراحت به شمال روید. من هم ۳روز مرخصی می‌گیرم و با خدای خودم خلوت می‌کنم. در حقیقت معتکف می‌شوم تا انرژی بگیرم و وقتی به سرکار برگشتم بتوانم بهتر و بیشتر به مردم خدمت کنم. همیشه برای اعتکاف به مسجد قصرالدشت می‌رفت‌اما آسال آخر گفت دوست دارم جایی بروم که خودم باشم و دانشاندو خدای خودم.»

تجمل‌گرای؛ آفت جامعه ایرانی

آنچه مسلم است اغلب کسانی که تجمل‌گرایی را وارد زندگی خود کرده‌اند به سبب این است که قدرت و توان مالی خود را به رخ دیگران بکشند. پدر برای همین هم اقدام به خرید لوازم و وسایل لوکس و گرانیقیمت کرده، در صورتی‌که وجود هیچ کدام از آنها در زندگی‌شان ضروری نیست. جالب‌تر اینکه خیلی از آنها درآمد کافی هم ندارند. پدر برای اینکه از قافله رفاه‌زدگی عقب نمانند وام‌های کلان گرفته و هر ماه نازک‌برند قسط زیادی را پرداخت کنند. تغییر بی‌در پی لوازم‌خانه و دکوراسیون منزل و خرید کالاهای مسازک‌دار باعث شده تعادل دخل و خرج خانواده‌ها به هم بخورد. پدر خانواده مجبور است برای تأمین هزینه‌ها چند جا کار کند و گاهی خود زن هم باید همپای او تلاش کند. پدر برای اینکه از قافله رفاه‌زدگی عقب نماند، گرایی است که هزینه سنگینی را برای خانواده رقم می‌زند. بعضی‌از جوانان برای پس‌انداز چند ماهه‌شان را برای خرید لباس‌های مارک‌دار هزینه می‌کنند؛ در صورتی‌که بسیاری از مارک‌ها در بازار باچنان‌به شکل عمده خرید و فروش می‌شود.

درمان اسراف با الگوی صحیح مصرف مدیریت خرج در زندگی مهم‌ترین گام برای صرفه‌جویی است. اگر این را اسرلوحه کاری‌مان قرار دهیم خودبه‌خود قانون درست مصرف کردن را رعایت کرده‌ایم. بهتر است قبل از هر کاری دفترچه‌ای تهیه کرده و فهرستی از نیازهایمان را یادداشت کنیم. سپس میزان در آمد ماهانه خود را تقسیم‌بندی کرده و اولویت خرج را با محتاج ضروری بدهیم. مصرف درست انرژی آب و برق و گاز خود رقم چشمگیری از هزینه قبض‌های ماهانه‌مان می‌کاهد. به‌طور مثال خاموش کردن لامپ‌های اضافی و استفاده‌نکردن از وسایل برقی پرمصرف در شب، میزان برق مصرفی را کاهش می‌دهد. استفاده از پرده‌های کلفت در زمستان از اتلاف انرژی گل جلوگیری کرده و نصب شیرآلات اهرمی به کاهش مصرف آب کمک می‌کند. اما اقدام مهم‌تر اینکه فرزندان‌مان را به قناعت عادت دهیم. این مهم می‌تواند در زندگی آنها تأثیر زیادی داشته باشد و با رعایت آن تا حد قابل توجهی دغدغه‌های مالی را کاهش دهد.